۳۲۹

طوسی
نصیر
خلاصه
رساله
نصیحت
[illegible] در
رمل [illegible]
جبر و قدر

غرض از حکمت دو چیز است یکی تکمیل نفس و دیگر تهذیب معاش
این دو چیز حاصل میشود از دو چیز دیگر خداپرستی و نظم خلایق است
اما شناختن حقیقت حکمت دانش حقیقت و حکمت کردار از روی حقوق نظر
بزرگ سلاح است به پیروی پیغمبران و دین اسلام که [illegible]
نظم عبارت است از ده چیز اختیار [illegible] اختیار [illegible]
حقوق اختیار شغل اختیار کسب اختیار [illegible] اختیار غلام
[illegible] قلم اختیار جامعت ترجیح [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب و مفتح الابواب
و ملهم الصواب و مسهل الامور الصعاب والصلوة علی محمد
المبعوث بفصل الخطاب و علی آله و اولی الاحباب والاصحاب اما بعد
بحکم آنکه بعضی از برادران که بر سبیل حسن ظن تحریر این سواد مقصود
از ان داشتند که در مباحث عقلی چشم بیداری دارد و افتتاح کرده اند
کنایتی از راه روشن شده اند در مسئله جبر و قدر که از جمله مسائل
مشکله است که میان اصناف خلق دایر باشد و اکثر افهام از وصول
بتحقیق آن قاصر باشد بر سیاقت اغراض و تفهیم سفر بر مقدمات

علم

علمی که دانستن این مطلوب و بسیاری مطالب دیگر بی آن ممکن
نباشد کرده آید شد و جمله بر هشت فصل مرتب کرده آمد
فصل اول در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت بحجت
هر قومی فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام
هر یک فصل سیم در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار
فصل چهارم در آنکه سبب تا آنکه موجب نبود مسبب از او
صادر نشود فصل پنجم در کیفیت اسناد و انتساب افعال بر طریق
اجمال و در بیان آنچه وجود فعل از آن علی التنافی و اختیار او
نباشد فصل ششم در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق
میان آنچه اختیار او بود و آنچه نبود فصل هفتم در قدرت
و در بحث و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو
فصل هشتم در آنچه حاصل این مباحث است و رأی

مطلوب و حل بعضی شبهه مذکور فصل نهم در انکار اطلاق
اختیار بر معنی بر باری تعالی و تقدس شاید در اثبات آن بدست
فهرست کتاب و بعد از این اشاره بر این معانی کنیم بتوفیق
الله و عونه امید است که ملتمس ارباب بانجاح رسانیده
باشد ان شاء الله و هو ولی التوفیق فصل دهم
در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت بحجت هر قومی که
با یکدیگر نیستیم بکار نگه داشتن باید با هم و در اندازه تقدیر
اندازه کردن بود هر قومی گویند مردم را هیچ کار اختیار و نیست و از
ایشان بعضی که عالمی باشند گویند که مردم را خود هیچ اثر و فعل
و کسب نیست و آنچه نسبت میکنند فعل خداست و مفعول او که
بنده است چه خدای تعالی بایجاد آن فعل هم صفت بر بنده آید
که او را قدریه خوانند و بحقیقت میان این سخن و سخن اول

تفاوت

تفاوت جز عبارت نیست از جهت اینکه هر دو قوم گویند لا موثر
الا الله و این قوم را جبریان خوانند و بازی از ایشان قومی گویند
هر چند مدح و ذم آن راجع به بنده است فعل به بنده است اراده ما علی
انست و باختیار خود میکند اگر خواهد کند و اگر نه نه و از کار
خدای تعالی او گذاشته است و جواب از او خواهد و این قوم را قدریان
خوانند و باشد که عدلیان خوانند و باشد که قوم اول را اهل
خوانند بسبب آنکه گویند کارها منسوب بر خداست و ما را خبر نیست
خیر الله مجوس هذه الامة هر قومی حواله بدی بدیگری قوم
کنند و میان این دو طایفه مقالات بسیار و اختلاف بزرگ
طایفه اول آنست که باتفاق هر دو قوم خدای تعالی بیش از
وجود بنده کار آن داشته که هر کس چه خواهد کرد اگر ممکن باشد که خلاف
آن کند ممکن باشد که علم خدای تعالی نه علم باشد و چون ممکن

باشد که خلاف آن کند انبیا نه هیچ حیات شیء نباشد و نیز گویند
مقدورِ و ارادتِ بود مردم نشاید که فعل وی بود اگر فعل او بودی
وی را فاعل و محسّب قدرت و ارادت بسو او و در ایجاد قدرت و ارادت
خود تقدیر ارادت احتیاج بود و دور یا تسلسل لازم آید هر دو
محالست و چون قدرت و ارادت مردم نه بفعل او بود هرگاه
که قدرت و ارادت در وی آفرینند واجب بود که فعل از او صادر
شود و هرگاه نیافرینند محال بود که صادر شود پس او را هیچ
اختیار نبود و نیز گویند که اگر خدای تعالی تقدیر کرده بود که خیری
بمردم رسد او هیچ سعی نکند در تحصیل لا محاله آن بدو رسد
و اگر تقدیر کرده باشد که آن خیر بدو نرسد و بسیار جهد کند
بر تحصیل آن محال بود که بدو رسد پس سعی و جهد مردم را هیچ مقصد
فصل
تأثیر نبود و جمله بخواست و ارادت خدای بود و حجت نیز گرین

طایفه

طایفهٔ دوم آنست که نا گویند بنده را اختیار در فعل نباشد
تکلیف و عتاب نشاید و دعوت انبیا و اولیا و گویند ممکن
بی فایده و جهد و سعی چرا باید کرد و مدح و ذم متوجه نشود
و اگر شود و اگر شود راجع با مردم نباشد و دین و کفر و غیبت بد
بود و ثواب و عقاب بر عمل بود و بعضی دعوت صوفی شرک کنند و در
علم با آنکه مردم را عقل هست و در آن مختار است و با آنچه مقتضای
عقل مطلق است و در این بحث بی ترتیب یاد میکنیم و التفات
مکنیم بی دعوت مذهبی یا بر کسر مقالتی تا آنچه حق باشد واضح
مقصد دوم شود ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در ذکر
وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک حصول امری در عقل
مالا حصول لنفس امری در بکو و در جمله نشیند یا او خالی نبود
از آنکه یا بر سبیل وجوب حصول باشد یا بر سبیل جواز

وشاید بود و ظاهر است که حصول و لا حصول بر سبیل وجوب
متقابلان نباشند بر سبیل جواز مثلا از منافیان پس اقسام سه
منحصر شود واجب الحصول و واجب اللاحصول که آنرا ممتنع الحصول
خوانند و ممکن الحصول و اللاحصول و وجوب بالذات بود یا بغیر
یعنی بملاحظه غیری اقتضای وجوب کند یا نکند و اول را واجب
لذاته خوانند و دوم واجب لغیره و ممتنع هم ممتنع لذاته
بود یا ممتنع لغیره و باین جهت هم واجب لذاته و هم واجب لغیره نتوانند
بود و الا ذات او بملاحظه غیری اقتضای وجوب هم کرده باشد
و هم نکرده و این محال بود پس هر چه واجب لغیره و ممتنع لغیره
بود ممکن لذاته باشد و باید که نسبت ممکن لذاته بملاحظه
غیری بهر دو طرف یعنی حصول و لا حصول یکسان بود از آنکه
اگر یک طرف اولی باشد نشاید که دیگر طرف واقع شود و الا

رجحان

رجحان مرجوح بر راجح لازم آید و آن محال بود و چون هیچ یکی واقع نتوانند
شد پس آنچه ممکن فرض کرده ایم ممکن نبوده باشد و هر چه ذات او بی
ملاحظه غیر اقتضای امتناع و وقوع یکی از دو طرف نکند ممکن باشد
پس معلوم شد که نسبت ذات ممکن بی ملاحظه غیر بهر دو طرف یکسان
بود و هر چه چنین بود وقوع هر یکی از دو طرف سببی باید یا غیر
ذات او چه اگر وقوع یک طرف بی سببی باشد نسبت او بهر دو طرف
متساوی نبوده باشد و وقوع رجحان در یک طرف با فرض عدم رجحان
در هر دو طرف لازم آید و این محال است پس هر چه لذاته ممکن بود
وقوع هر یکی را از دو طرف او سببی باید غیر ذات او و چون هیچ ذات
از وجود یا عدم معرا نتواند بود پس هر ممکن را در امکان او به سببی
منفصل که اقتضای وجود یا عدم او کند خالی نباشد و نباید که نسبت
که طرف وجود را سببی موجود باید چه سببی که نباشد اقتضای

چیزی که باشد نتوانند اما طرف عدم چیزی را سبب عدمی کافی بود چه
شاید بود که نابودن چیزی سبب نابودن چیزی دیگر باشد چنانکه
نابودن آفتاب سبب نابودن شعاع او باشد چون ذات ممکن معرا
از هر دو طرف یعنی حصول و لا حصول محال است پس هر گاه که حصول آن
طرف وجود است سبب موجود با حصول او واقع باشد و هر گاه که سبب موجود
نباشد لا حصول که طرف عدم است آن واقع باشد و عدم سبب علت عدم
باشد و چون حال از دو خالی نباشد یا از وجود سبب یا از عدم او پس
ذات ممکن از حصول یا لا حصول خالی نباشد و هیچ کدام از دو
طرف بی سببی واقع نشده باشد و از این بیان معلوم شد که ممکن
تا واجب نشود و نیابد است که این وجوب که حصول ممکن بود
موقوف غیر آن وجوب باشد که بعد از حصول لا حصول شود چه هر چه
حاصل شود در حال حصول او لا حصولش ممتنع بود و هر چه که حصولش

ممتنع بود

ممتنع بود حصولش واجب بود پس هر چه حاصل بود در حال حصول او
حصولش واجب بود ولیکن این وجوب ممکن را بعد از حصول لاحق
شده است و آن وجوب اول متقدم است بر حصول بل وجوب اول علت حصول است
و این وجوب معلول حصول **فصل ششم** در ذکر اسباب و علل
و اشاره بمعنی جبر و اختیار هر چه وجود غیری برو موقوف باشد
چنانکه او بی آن غیر نباشد اما شاید که او باشد و آن غیر
نباشد آن را شرط خوانند و این غیر را مشروط مثالش شرط پاکی جامه
از دسومت رنگ کردن جامه را و نطق وجود کتابت را چه جامه تا
پاک نباشد رنگ نپذیرد و حیوان تا ناطق نبود کاتب نشود اما
بود و نه هر جامه پاک رنگ کرده شود و نه هر حیوان ناطق کاتب است
بود و شرط شاید که عدمی بود چنانکه در مثال اول گفتیم و شاید
که وجودی بود چنانکه در مثال دوم و هر چه از او امر حاصل

باشد که احادث وجود غیر عالم را سبب یا علت خوانند و آن
غیر را مسبب و معلول پس هر چه سبب باشد شرط باشد که فصل
چیزی شرط باشد و سبب نباشد چنانکه پاکی جامه شرط
نماز کردنست و سبب یا مُعِدّ باشد یا موجب و سبب
موجب آن بود که از وجود او مسبب واجب شود چنانکه آفتاب
و نور و غیر موجب بخلاف این بود مانند کاتب و کتابت و اگر
در حد شرط این قید که گفتیم شاید که او باشد و معد و طبنا شد
اعتبار نکنیم سبب موجب را شرط نتوان گفت و غیر موجب شرط باشد
و در این وجه شرط جهان سبب عام تر بود و بوجهی از شرط عام
تر بود و هم چنین سبب یا کافی بود در وجود و اول مسبب یا نه
اگر کافی بود سبب تام باشد و اگر کافی نبود جزو سبب باشد یا
جزوی دیگر که با او منضم شود کافی شود پس آن مجموع سبب تمام

باشد

باشد و سبب موجود چنانکه گفتیم جزو وجود شوند بود چه از
نا چیز چیزی در وجود نیاید اما سبب معدوم هم عدمی و هم وجودی
تواند بود چنانکه سبب عدم هم عدم آفتاب و هم وجود حجاب
تواند بود و اسباب چهارند اول فاعل و آن وجود دهنده
بود مانند درودگر تخت را دوم ماده و آن وجود
پذیرنده بود مانند چوب تخت را و سیم صورت و آن چیزی
بود که وجود مسبب که ماده بقوت بود با او بفعل آید
مانند صورت تخت تخت را چهارم غایت بود و آن چیزی بود
که وجود برای او بود مانند نشستن تخت را و
ماده و صورت اجزاء مسبب باشند و مسبب از ایشان مرکب
بود و غایت و فاعل مباین او باشند بذات و موجد او
و غایت سبب فاعلی فاعل باشد که اگر غایت نباشد فاعل فعل نکند

بی موجب مطلق فاعل شمها باشد و این چهار سبب که گفتیم
مرکبات را باشد اما بسایط را که حال باشند در محلی مانند
اعراض و صورت را ماده سبب قابل فاعل بود که وجود هیئات
و محل باشد که وجود بدین هیئات را ازان بجای ماده باشد و صورت
هستی بود و فاعل خود بجای خویش بود و حکما فاعل را
ماهیت خوانند و ماده با موضع را ما فیه و صورت را ما به
و غایت را ما له الوجود یعنی بسایط را که حال باشند در محلی ها
هر اولی ما فیه بسیار و معلول و لیکن فاعل و غایت یکی بود
اما جملگی موجوداتی که در عالم کون و فساد ند یعنی در عالم
جسمانیات بیرون از ماده اول از این چهار دیگر بیرون نبود و هر یکی
از این چهار چنانکه گفتیم یا قریب باشند یا بعید
قریب سببی بود که فعل از و حاصل آید و بعید سببی

از سبب تمام

از سبب بوده باشد و هر یکی همچنین ازان تمام باشد یا ناقص فاعل
تمام مانند درودگری که تخت تمام شده و غیر تمام مثال درودگری
که آلت ندارد و هر فاعل که تنهائی خود کافی بود در ایجاد فعل
بذات باشد و اگر نباشد فاعل بتوسط غیر باشد یا فاعل مع الغیر
بود و تمام شود و هر فاعل که با آلت بود و که بسبب قوتی بود
که در وی موجود بود چنانکه اگر او را آن قوه که داد آن
فعل از او صادر شود و اگر بقهر منع کنند آن فعل از او صادر
نشود یا مانند آن فعل از او صادر شود مانند آب که او را
اگر با طبیعت خود گذارند سردی کند و اگر جسمی حار او را
از آن باز دارد و سردی کند یا گرمی کند چنین فاعل را
بطبع خوانند و در حالت منع او را مقسور خوانند
یا فاعل بالعرض و با عشق و یکی فاعل بالذات بود یا بالعرض

و اول آن بود که فعل از او مقتضی ذات یا طبع او بود مانند
سنگ که به نشیب آید و دوم آن بود که بخلاف او بود به
نشیب آید و سوم آن بود که بخلاف او بود چنانکه سنگ که
ببالا شود و هم چنین فاعل که گفتیم یا چنان بود که فعل از او یا
بود یا چنان بود که فعل از او واجب نبود بل صحیح بود یعنی هم فعل
و هم عدم فعل از او صحیح بود او را موجب خوانند و دوم را
باصطلاح متکلمان قادر خوانند یعنی تواند که کند و تواند
که نکند پس اگر کردن و نکردن بخواست او بود یعنی اگر
خواهد کند و اگر نخواهد نکند او را مختار خوانند و اگر
او را خواستی و نخواستی باشد اما فعل او نه بخواست او بود
بل بخواست غیری بود یا به وجهی دیگر باشد چنانکه اگر او خواهد
و اگر نخواهد فعل یا عدم فعل از او در وجود آید او را مجبور خوانند

نصد

نقد

فصل ششم

در آنکه سبب تام موجب نبود مسبب او را
صادر نشود هر سبب که موجب نبود یعنی صدور مسبب از او
واجب نشود مسبب از او صادر نشود بیان آنست که هر چه محال
بود که فعل از او صادر شود سبب نتواند بود پس هر چه سبب تواند بود
یا واجب بود که از او فعل صادر شود یا ممکن بود و هر سبب که صدور
فعل از او واجب نبود صدور و لاصدور فعل از او صحیح بود
پس نسبت او بهر دو یکسان بود هم بآن وجه که در ممکن گفته آمد
و چون چنین بود تا صدور را رجحانی حاصل نشود صدور واقع
نشود و الا رجحان در حال تساوی لازم آید و با حصول
رجحان صدور واجب باشد و لاصدور ممتنع و الا ترجیح مرجوح
کرده پس سبب با مرجح بهم سبب بوده باشد نه بی مرجح و در حقیقت
سبب بوده مرجح سبب بوده و بازین بیان معلوم شد که هر

که تام بود کافی بود بالذات بود موجب بود امّا بالعکس در آن حد شود

یعنی واجب بود که هر سبب که موجب بود تام بود و بالذات بود

چه شاید که چون سببی مستلزم چیزی باشد و بآن سبب موجب بود

و اگر چه بنفس خود تام شود مثالش سببی صوری که سبب موجب

باشد از انجا که حصول فاعل تام و مادّهٔ مستعد و غایت

باشد و مقارن حصول سبب بود و با این همه تام شود از جهت

آنکه ذاتی بود یکی علل مشتمل نباشد و هم چنین گاه بالذات شود

امّا هر سبب که موجب بود بالفعل بود و هر سبب که بالفعل

بود موجب بود و هر سببی که موجب نبود با انضمام امری با او

موجب شود یا عدم آن امر صدور اثر از او محال بود پس هم

چنانکه در اول گفتیم از دو نوع خالی نشود یا با وجود آن

امر بود و سبب تام باشد و فعل از او واجب یا با عدم آن امر

بو

بوده و غیر تام و فعل از او محال **فصل چهارم** در بیان نفی

اسناد اتفاقیات با سباب بر طریق اجمال از آنچه گفتیم روشن شد

که هیچ امری حادث نتواند شد بل هیچ ممکن موجود نتواند بود

و بی سببی موجب که احداث یا ایجاد او کند و در عالم بسیار چیزها

حادث میشود که از اسباب موجب آن غافل باشند و باتفاق منسوب کنند

و عوام گمان برند که آن را سببی نباشد مثالش شخصی چاه فرو

برد و تا آب برآید ناگاه گنجی رسد یا سنگی ناگاه از هوا در آید و

سر شخصی شکسته شود بی آنکه کسی قصد آن کند یا شخصی بدیدن

دوستی شود در راه غریمی را ببیند که دیدن او متوقع نبوده باشد

و معلوم است که فرو بردن چاه و انداختن سنگ و رفتن

بنزدیک دوست سبب موجب یافتن گنج و شکستن سر بود و

رسیدن بغریم نباشد و نیز هر حال که مقارن این حوادث

شده فرض کنند از احوال مشاهیر چونها و را سببی موجب نباید
گویند اتفاقات در جمله اتفاقیات را دو صفت بود یکی آنکه
وقوعش نادر بود دیگر آنکه سببش غیر ظاهر بود و در اینموضع
حال این هر دو صفت نباید داشت اما وقوع نادر و اسباب در چنین
باشد یکی آنکه آنچیز را سببی موجب مستمر الوجود یا سهل الحصول اما حصول
مسبب را موانع بسیار بود و زوال موانع نادر و اتفاق افتد
چنانکه در بلاد مطرد در موسم باران شعاع آفتاب نادر
بر زمین افتد و دیگر آنکه سببی موجب مستمر الوجود نبود بلکه
موقوف بود بر اجتماع چیزهای بسیار که در نشان و در از اجتماع
ایشان صورت بندد و باشد که آن چیزها را در طریق اجتماع نظام
و ترتیبی معلوم بود مانند سیارات سبعه که نظام حرکات
ایشان معلوم است اجتماع ایشان در جزوی از فلک نادر کاد

دو از

دو از اتفاق افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود مانند سنگی
که از بام مثلا چهل کس بتحریک نتوانند کرد و اتفاق اجتماع چهل کس
نزدیک او و تطابق و اتفاق ایشان بر تحریک آن در وقت حاصل
نیاید پس حرکت آن سنگ نادر حادث شود اما نبود شدن
مانند سببی از آن چیزها باشد که سبب موجب را اجزاء بسیار بود هر
جزوی از آن مستند باسبابی دیگر بود که اگر چه هر یکی واحدی
معین در وقتی معین و وضعی معین باشد ولیکن اهتمام
بجمیع اجزای آن بتفصیل و کیفیت توارد و تطابق و التیام
آن سعی بر وجه مؤدی بمطلوب نرسد مثلا حرکت زید
در وقتی معین در مکانی معین بر سمتی معین از اسباب باشد و از
مقدمات او ولادت او و حیات او و اراده و حاجت او شود و آنچه ملاقات
و منافی احتمال بود از امور خارج تا آن حرکت از او صادر شود

لامحاله اگر حرکت بر زمانی معین و موضعی باشد تا او در هر وقتی
در هر موضعی باشد که پیش از آن و پس از آن آنجا نباشد
و همچنین سنگی را که او را قاسری و هوا نداند همین نباشد
را و را در هر زمانی بعد از وقت در موضعی معین نباشد از آن پس
اگر دو شی در رسند بمکانی معین باشد از عرض سنگ و همان وقت
بعینه رسید سنگ بود با مکان بعد از رسیدن شکسته شود
و بودن هیچکدام در آن وقت آنجا بر سبیل امکان خاص و اتفاق
نبوده باشد پس وقوع اتحاد ضروری بود و نه اتفاقی اما
بتقدیر که ضبط اسباب و اسباب آن سبب سبب که انتهاء
همه با او باشد و مخصوص هر یک بوقتی و وجهی پس باشد اتفاق
نماید و مثل این شخص باشد که او را دو بنده باشد یکی را او را
بموضعی فرستد و شرط کند که فلان وقت آنجا باشد و فلان
کار بکند

کار بکند و دیگری را از راه دیگر بهمان جا فرستد و در همانجا فرود
همان وقت شرط کند که کاری موافق کار اول یا مخالف آن
بکند و ایشان یکدیگر را نشناسند و از حال یکدیگر خبردار
نباشند پس چون تو ارد هر دو در آن موضع و حال که میان ایشان
باشد از موافقت و از کار یا مخالفت نداشتند از اتفاقی
شمرند و به نزدیک ایشان بشخص اتفاقی نباشد و بحقیقت حال
حوادث عالم همچنین است چه اسباب نامتناهی است و در
بغایتی که هیچ وهم را ضبط آن ممکن نباشد اما بجمله مستند
بآن سبب است که مسبب همه او است و هر یکی را وقتی و حدی
و وضعی معین تقدیر کرده است که از آن تجاوز ممکن نیست
و از تو ارد و تصادم و تعاون و تنازع ایشان چیزهای
نادر غریب حادث میشود که هر یکی را از آن سببی باشد

موجب و تام کافی بالفعل و بالذات ملتئم از آن اسباب
اما خلق از معرفت تفاصیل آن عاجز باشند پس هر حادث
که از سببی مستجمع الوجود بنادر حاصل شود از جهت کثرت
موانع یا از جهت اختلاف اسباب و جمهور مردم تفصیل آن اسباب
وقوع ندانند از قبیل اتفاقیات شمرند و اگر بر تفصیل اسباب
یا موانع واقف باشند هر چند وقوعش بنادر بود از آن قبیل
نشمرند مانند اجتماع سیارات در جزوی معین مفروض
از فلک چنانچه گفته اند اولی است آنچه مهم باشد تقریر آن در
این موضع تا در احکام مذکوره در باب اسباب جزئی در
اشتباه نیفتد ان شاء الله تعالی فصل در بیان آنکه وجوب
فعل از فاعل منافی اختیار او نبود در فصول گذشته مقرر شد
که ممکن را تا در امری غیر او اقتضاء یک طرف موجود یا معدوم

نتواند

نتواند بود فاعلی را که فعل و ترک او از او صحیح بود تا امری غیر او
با او منضم نشود که اقتضاء ترجیح یک طرف کند فعلی از او واقع نشود
و نه ترک و الا رجحان یکی از دو طرف متساوی ب لازم آید و
سببی و این ببدیهه عقل محال است قومی از متکلمان بنا بر این
در صورت فرض کرده اند در صورت اول گفته اند احتیاج هر چیزی
بحدوث است فاسد باشد اثبات صانع تعالی لازم نیاید چه اگر ممکن
بی هر چیزی موجود وجود او موجود نتواند شد بصانع حاجت نباشد
و در صورت دوم گفته اند با وجود فاعل احتیاج به هر چیزی ضرور
نیست فاسد باشد اثبات اختیار صانع تعالی لازم نیاید چه
صدور فعل از فاعل با وجود مرجح واجب باشد و با عدم وجود او
ممتنع و هر دو منافی اختیار صانع باشد و این فرق بحکم
محض است و حکم بآنکه این وجوب و امتناع منافی اختیار

صانع باشد و این حکم محض است و حکم باینکه این وجوب و امتناع
منافی اختیار است خطاست چنانکه بعد از این روشن کرده شود
اهل این مقالت در موضع اثبات مدعا تشبث بر ایراد مثالی
کنند مانند آنکه گویند شخص تشنه دو کوزه آب متساوی
حاضر باشد و یکی را رجحان نبود روا باشد که او از تشنگی
بمیرد از جهت عدم ترجیح و خلاف این معلوم است پس محال است
آن دو متساوی بی ترجیح اختیار کند و ایشان در این موضع مطالب
باشند باثبات امکان وجود چنین دو کوزه در تساوی نسبت
آلات ادراک و فعل آن شخص با هر دو در قرب و بعد و سایر
استعمال و دشواری در عادت و خلاف عادت در کیفیت استعمال
و امثال آن از علت مائی البتان باشد که در کوزه چنین فرض
توان کرد که رجحان یکی بر دیگری نباشد و لکن عدم علم رجحان

عدم رجحان

عدم رجحان نباشد و این مثال و امثال آن از احکام بدیهی معدود
نبود و از مستخرجان جماعتی که با تصادق نزد یکدیگر مسلم داشته‌اند
که اختیار یکطرف بی مرجح نتواند بود اکنون گوییم که رجحان نفس
بود که یکطرف فاعل را از یک طرف اولی شود و حد وجوب نرسد
تا اختیار باطل شود و جواب ایشان هم آنست که گوییم با وجود
رجحان در یکطرف بی مرجح حاصل تواند شد یا نتواند
شد اگر نتواند شد مراد از وجوب و حصول طرف راجح
و امتناع حصول طرف بی مرجح همین تواند بود و اگر
تواند شد حصول طرف بی مرجح با وجود مرجح در طرف
راجح بسبب محال‌تر باشد و حصول یکی از دو طرف متساوی
بی مرجح چنانکه پیشتر از این تقریر داده‌ایم پس معلوم شد
که تا فاعل یکطرف واجب نشود واقع نگردد و بعد از تقریر

فاعل گوئیم این وجوب و امتناع که ذکر کرده‌اند منافی اختیار

نباشد زیرا که قادر چنانکه آنجا گفته‌اند فاعلی باشد که

تواند که کند و تواند که نکند یعنی فعل و ترک هر دو از او

صحیح بود به نسبت با او مساوی و چون مرجحی ترجیح یک طرف

دهد آن طرف واجب شود پس اگر آن مرجح ارادت او بود تا

هر وقت که خواهد کند و هر گاه نخواهد نکند او را

مختار خوانند و از اینجا معلوم شد که مختار و قادر صفت

باشد یکی قدرت و دیگر ارادت و قدرت آنست که فعل و ترک

از او علی سبیل البدل صحیح آید و هیچکدام از او ممتنع نبود

واقع شد و ارادت آنست که با انضمام وجود او با قدرت

ارادت حصول فعل واجب شد و حصول ترک ممتنع

و با وجود قدرت بی ارادت حصول فعل ممتنع بود و حصول

ترک ممتنع

ترک ممتنع و با وجود قدرت بی ارادت حصول فعل ممتنع بود

و حصول ترک واجب پس منشأ تحقق اختیار ارادت است نه

منافی آن اگر گویند با وجود قدرت و ارادت تواند که ترک کند

یا نتواند اگر تواند پس حصول ترک از او ممتنع نبوده باشد

و اگر نتواند پس مختار نتواند بود گوئیم حاصل سؤال راجع است

با آنکه گویند کسیکه نتواند که نکند تواند که نکند و تواند

که کند نتواند و این هذیان محض است پس اگر گویند

با وجود قدرت و ارادت اگر قصد نا کردن کند تواند یا نه

گوئیم این سؤال مشتمل است بر قصد نا کردن و ارادت

کردن با هم نتواند کرد پس اگر بعبارتی دیگر گویند با وجود

قدرت و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن نباشد پس

فعل واجب باشد و اگر ممکن باشد پس او مختار نشود

گوییم ممکن نباشد ولازم شود که او مختار نبود چه مختار
آنست که اگر خواهد که کند کند همچنانکه مراد اوست نه
آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که نکند دیگر آنکه
حاصل شود در جمله چون مجموع قدرت وارادت
مستلزم فعل است با تقدیر هر دو تقدیر عدم فعل هم
چنانکه با تقدیر وجود فعل تقدیر عدم چنانکه
وجوب فعل که بر تقدیر وجودش باو لاحق شود منافی
اختیار نباشد علی التحقیق کذا رضع سید ولازم آید
هم منافی اختیار را در نباشد فصل هفتم در ذکر قوی ما
فعال انسانی در نفس مبادی آنچه باختیار او بود آنچه
بنوعی قوتهائی که در مردم مبادی فعلها باشد که از او
صادر شود پنج صفات یکی آنچه مشارک اجسام

عنصری

عنصری بسیط است مانند گرانی بدن او که او را مایل بمرکز عالم دارد
سبکی روح که او را مایل بمحیط دارد دوم آنچه با نبات مشارک
مرکبات معدنیست مانند قوتیست که در عضوی از اعضا
او مرکوزست که مبدء مزاج و خاصیت آن عضوست چنانکه
در هر یکی از معادن باشد سیم آنچه با نبات مشارکست
و آن قوه غاذیه است که از غذاء بدن او را بدل ما یتحلل
نگاه میدارد و قوت نامیه که از غذای بدن او را با آنچه شبیه
کرده ماند با و برنسبتی محدود بر کثر میگرداند و قوه مولده
مثلکه از فضل غذا ماده شخصی دیگر از نوع او منفصل میگرداند
و خادمان این قوتها مانند جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و مانند غیر آن اولی و ثانیه و مصوره و چهارم
آنچه با انسان مشارک حیوانات دارد و صفات است یکی مبادی

ادراکات ودوم مبادی حرکات ارادی وصفت اول دو قسم است
یکی حواس ظاهر یعنی قوتها لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و دوم
یکی حواس باطن یعنی حس مشترک که ادراک صور جزئی کند
محسوسه که حافظ آن صورتهاست ودوم که ادراک معانی جزوی
کند و ذاکره که حافظ او است و متصرفه که واسطهٔ این دو
و مدرکست در هر دو حافظه تصرف کند بتخییل و در صور
عقلی بتفکر وصفت دوم قوت شوقیست یا بجذب
ملائم یعنی شهوی یا بدفع غیر ملائم یعنی غضبی و این
انجمله در فرمان هر دو باشد و قوتهائیکه
در مبادی اعصاب و عضلات مذکور باشند
و بحسب اراده تحریک اعضا کنند و بنجم جز مردم بان
متفرد است و آن قوت نطقی است که مشتمل است

جز عقل

جزو عقل نظری که بآن معقولات تصریف کند تا از مرتبه
عقل هیولانی که استعداد محض است ابتداء کرده بمرتبه
عقل مستفاد رسد که صورت معقولات گاهی در او
متمثل شود و بر عقل عملی که بآن استنباط صناعات و استخراج قوانین
مصالح منزلی و مدنی کند که تا تعیش او بر وجه افضل باشد
و از این جمله بعضی فعلهای انست که بی دانش او از آن قوتها
صادر میشود مانند هضم و نمو و بعضی آنست که بدانش
او از او در وجود می آید اما او در آن هیچ اختیاری نیست کسیکه
تخیل ترشی کند بدهان او کند شود و توهم بیماری کند بیمار
شود و بعضی آنست که اختیار او در وجود آید اختیارا یعنی مانع
بقدرت و ارادت او است و آن دو صفت است یکی جسمانی مانند
حرکات بدنی با استعمال حواس و یکی نفسانی مانند تخیل و تفکر و
بحث مانند مقصور این صفت که اختیاری است و خود این

تعلقها تابع قدرت و ارادت و احیا باشد انتقال قدرت
و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از ان بحث کردن

فصل اول در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور
افعال اختیاری از هر دو هرگاه که انسان و حیوانات دیگر صحیح
بود یعنی مزاج او معتدل باشد یا قریب باعتدال باشد که لازم اعتدال بود اعضای
او سلیم بود کیفیتی نفسانی در او حاصل شود که بسبب ان صدور
یا لا صدور حرکات ارادی و نفسانی در جسم او چنانکه باید و چنانکه
باید از او ممکن باشد و اگر در اعتدال و صحت مزاج و سلامت
اعضاء او خللی باشد ان کیفیت چنان باشد که صدور و لا
صدور حرکات از او مناسب اختلال اقتضا کند باندک تغییر ظاهرا
و غرض از ایراد این انکه مراد از قدرت در این موضع ان کیفیت مذکوره
درست است که ان کیفیت بحسب استعداد از قوه بکار

اد قم

تعالی گو که کرده در او پدید می آید و در ادراک اشیا ان بعد از حصول
استعداد تامی نباشد و در تحصیل استعداد اختیار را سلکی از
دو وجه باشد یکی انکه تدبیر مزاج کند تا صحت نگاه دارد
یا اگر زایل شود باز اید دوم انکه عادت و تمرین افعال بر وجهی کند
که استعداد بفزاید چنانکه در مباشرت بعض افعال قوتی که
مبدأ ان فعل زیاد شود است بحثی در قدرت و بعد از این بحث از
حال ارادت کنیم گوییم که هرگاه که انسان یا حیوان دیگر چیزی را که
وصول بان ممکن باشد ادراک کند ان چیز را ملائم خود شمرد
یعنی بحسب علم یا ظن یا تخیل ضروری یا نافع داند در
وی شوقی حادث شود بوصول بان چیز که شهوت
از ان قبیل بود و اگر نا ملائم شمرد شوقی حادث شود
باجتناب از ان که غضب از ان قبیل بود باشد که یکی چیز ملائم

بوجهی یا ملائم شمرد

شمرد بوجهی و ناملائم بحسب عضوی و یا قوتی بوجهی
یا ملائم شمرده و ناملائم و همچنین چون ادراکات انواع باشد
بحسب خواهش ظاهر و باطن و در انسان بحسب قوت نطق و عقل
پس باشد که یک چیز بحسب ادراکی ملائم شمرد و بحسب ادراکی
غیر ملائم چنانکه مثلا در شم ناخوش آید و در ذوق
خوش یا بحسب احساس ملائم بوده بحسب توهم و تخیل غیر
ملائم یا بحسب قوی حیوانی ملائم بود و بحسب عقل ناملائم
در عقل یا عیانی ناملائم و بر جمله چون از اختلاف
حاصل شود بحسب هر ادراکی که از او ملائم شمرد داعی
داعی با مخالفت شود و بحسب هر ادراکی که ناملائم شمرد
صارفی از آن پدید آید پس اگر داعی خالص از صوارف
بوده یا داعی را با صوارف ترجیح باشد ترجیح باشد

نفس

نفس بیکجهت عازم شود بر طلب آن و مدرک را با تحرکت بود
او با تحدید او بجوییش و ما آن عزم جازم را در این
موضع اراده مینامیم و اگر صوارف را ترجیح باشد نفس
بیکجهت عازم شود بر حسد از آن یا نفی از آن و هر با باید از آن
و ما آن عزم جازم را کراهت مینامیم و اگر دواعی و صوارف
متکافی افتند نفس در تحیر و تردد بماند و تخیل و یا تفکر
طلب ترجیح جانبی بر جانبی میکند و آن تخیل یا تفکر هر که
ارادی نفسانی باشد و حکمش در تعلق بتجدد و ارادت
مانند این افعال که بحث از آن میکنیم و حرکت او
در طلب ترجیح این معنی است که از آن الحنیا (?) میکنیم
و نفس را با آنجهت متنازع در جمله سبب حرکت و بر جمله
هرگاه که ارادت یعنی عزم جزم حاصل آید تحققا [illegible]

محرک آلات بدنی باشد بحسب ارادت بروفق یا در وفق کرد
مصلحت شمرد و تحریک بدن کند در طلب مطلوب یا آن منع
کرده شود یا از آن عاجز کرده شود یا از آن عاجز کرده
اگر ارادت حاصل نشود یا کراهت حاصل شود از ایشان توقف
یا تحریکی ضد تحریک اول صادر شود پس معلوم است که افعال
و حرکات ارادی بحسب ارادت یعنی دواعی خالص انسان در صادر
میشود و دواعی و صوارف از قوتهای شوقی که شهوت
و غضب از آن قبیل است حادث میشود و باعث آن تفکر یا تخیل
خالص و جازم میکرد و قوتهای شوقی را اصناف ادراکات
منبعث میکرد پس مرجع افعال اختیاری بدو چیز است
یکی ادراک و دیگری تخیل یا تفکر و وجود ادراک و تخیل
یا تفکر عقیب فطرت باشد و حفظش شد بوضاحت چنانکه

در بعض

سعادت گفته آمد و استعمالش بسبب ادراک یا ماده حیوان
ادراک حسی و خیالی و وهمی و تخیل او که مبادی این افعال اند
باشد که بسبب تجارب و ریاضت و عادات که انفعال اند یا ایشان مجبور
باشند تهذیب یابند مقتضی جودت افعال ایشان خواهد اتفاق مقتضی
روانیت آن و معظم افعال ارادی حیوان تابع دواعی شهوی
و غضبی باشد و تخیلاتی که تابع آن افتد و اما در انسان
بحکم آنکه جوهر او در فطرت قبول تعلیم و استکمالات
اگر قوت نطقی او تهذیب یافته باشد یا انجمال تعلیم عقاید ما شده
و اکتساب زواید و ملکات کرده حال افعالی مجرای دیگر حیوانات
باشد بل از آن مبالغه تر بسبب اعانت قوت نطقی او قوتها
حیوانی را و حدوث تشبیهات در او بحسب آن و اگر تهذیب یافته
باشد معظم افعال او تابع دواعی عقل بود و موذی انتظام

مصالح معاش و معاد متحقق و نوع او بر وجهی که شریعت و
حکمت اقتضا کند منتظم شود و با استماع اوامر و نواهی
الهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب انبیا و حکما و تعبد
با کتاب فضایل و تعلم علوم و تفکر در معقولات ملکات و عادات
که مقتضی سهولت صدور حرکات نفسانی و جسمانی باشد
از او حاصل کند و از اینجا اگر متأمل باز رسی شود هم معلوم گردد
که مبدأ اول ادراکات او حواس ظاهر او است که جهت او آفریده اند
و بعد از آن تصرفات در آن حواس باطنش چه هر گاه که سخن
حق و دعوت اهل حق گوش کند و آن را ادراک کند او را شوقی
بفضایل حادث گردد و بسبب آن شوق ارادتی جازم باعث بر طلب کمال
حادث گردد و بسبب حرکات اختیاری تکمیل طلب کمال کند و هر طلبی مسبوق
ادراکی و هر ادراکی مهیج شوقی و هر شوقی را باعث بر ارادتی

و ارادت

و هر ارادتی مبدأ حرکتی در طلب آن میشود تا برسد بحدی که تقدیر
کرده باشند و بحسب قضیه که او را حاصل آید یکی از اصناف افعال
و حرکات ارادی از او صادر میشود

فصل

در آنچه حاصل این مباحث است و رابطه طلب کرده و حل بعضی از شبه مذکور
از این بحثها معلوم شد که مردم را قوتها است که هست مبادی افعال او
آفریده اند و بعضی از آن بی اراده و اختیار او مبادی بعضی افعال
او است و بعضی مبادی قوتهای دیگر هم از آن او مانند ادراکات
که مبدأ شهوت و غضب است و دیگر قوتها که شوقی است از تمیز
قوتهای اصلی و حادث او و از آن قوتها ارادتی حاصل میشود که بآن خود
هر دو صدور افعال ارادی او واجب باشد و با عدم هر دو یکی
ممتنع و تعدد ارادت و اسباب افعال ارادی او است همچنانکه
همچنانکه هاضمه سبب هضم و بل همچنانکه سبب احراق است

وقدرت و ارادت مستند بسببی اسباب و جمله با کثرت و اختلاف
در سلسلهٔ احتیاج مستند بسبب اول که واحد حقیقی و واجب
الوجود لذاته و مسبب الاسباب است پس گوئیم که مراد ما از آنکه
مردم مختار است آنست که قادر است بر آنکه بعضی افعال ازو بحسب
ارادت او و جهد او صادر شود که فایده تکلیف امر و نهی
و مدح و ذم و ثواب و عقاب آنست که او واسطه و آلت شود نتیجه
بطلب کمال که آن طلب و جهد و سعی کردن دران و دانستند
که وجود او و قوی و افعال ارادی و غیر ارادی او در سلسله
معلولات واجب الوجود تعالی اسماء مرتبه منتظم است و بنابر
مقتضای او افعال او و با تقدیر الهی و مشیت او بر آن جمله که
قضا و قدر او اقتضا کرده است پس اگر کسی نسبت آنکه صدور
فعل از گرد آن نا اهل با قدرت و ارادت او بر سبیل وجوب است

او را مجبور

او را مجبور خوانند و سبب اختیار کنند از اولیت آنکه
این افعال در سلسلهٔ معلولات مستندست بعلت اول گوید
فعل خدای تعالی است بعد از وضوح معنی در عبارت مضایقت
نیست اما اگر گوید که آن افعال تابع قدرت و ارادت انسانی
نیست و فعل خداست بی واسطهٔ اسباب و تکلیف و امر و نهی
و جهد و سعی مردم را در آن تاثیری نیست حاشا و کلا
این اعتقادی مخالف حق است و با وجود عینی مطابق
آنچه بعضی گویند چون خدای تعالی عالمست از خلق مردم دانست
که چه خواهد کرد خلاف آن نتواند کرد و این خبر باشد در
جواب معارضه گوئیم همچنانکه افعال مردم نیست خلق
از ایشان دانسته باعتراف تو افعال خود نیست از او نیست
آنهم دانستن او واجب نفخ خیر را نیز و هر چه جواب

نسبت به افعال او تعالی جواب است از افعال مردم و آنچه مخصوص است
در این موضع آنست که علم او تعالی هر چند موجب فعلی معین
باشد اما چون موجب فعلی باشد که سبب قریب از فعل
قدرت و ارادت شخصی باشد منافی اختیار آن شخص
نباشد چنانکه بیانش در فصل ششم گفته آمد و آنچه
در حدیث آمده است که اگر خدای تعالی کسی را چیزی تقدیر کرده است
اگر جهد نکند لا محاله به او رسد و اگر تقدیر نکرده باشد او
بسیار جهد کند به او نرسد جواب این هم از آنچه گذشته
معلوم شود چه آنچه خدای تعالی چنان تقدیر کرده باشد که
به توسط جهد حاصل شود آن کس را که جهد نکند حاصل نشود
و جهد نا کردن او دلیل تقدیر ناکردن خدای تعالی باشد
چنانکه عدم آلت تناسل مرخاصه را دلیل باشد بر آنکه

فرزند

فرزند تقدیر نکرده اند چه عدم سبب همچنانکه سبب عدم
مسبب باشد دلیل عدم سبب موجب آن سبب نیز باشد
اما آنکه را جهد کند واجب نباشد که هر چیز که به توسط
جهد تقدیر کرده باشد به او رسد چه جهد تنها سبب موجب
نباشد بلکه با آن شرایط دیگر باید که حسن توفیق عبارت
از استجماع آن شرایط باشد و سوء توفیق عبارت از فقدان
بعضی از آن و وجود سبب غیر موجب اقتضای وجود مسبب نکند
اینست آنچه محرر این سواد را در این مسئله معلوم شده است از
مقتضای افکار اهل تحقیق و پوشیده نماند بر کسانی که از نصوص
انبیاء و بزرگان دین و دعوت خبردار باشند که این سخن موافق
اشارات ایشانست و اهم ظاهر نیز آنست که در خبر آمده است که از
پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که انحن فی امر فرغ منه ام فی امر

مستأنف فقال علیه السلام فی امر قد فرغ منه و فی امر
مستأنف و آنچه گفته است علیه السلام جفت القلم بما هو
کائن الی یوم الدین و قیل ففیم العمل قال علیه اعملوا فکل میسر
لما خلق له و آنچه در شرح گفته فرموده است که هر چه هست و میباشد
از تقدیرات عبارتی که در موضع ان ثبت است سائلی پرسیده است
که من چنین و چنین کرده ام فرموده است که هذا ایضا من القدر
و آنچه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین الامرین و آنچه در سخن بعضی آمده است که مفروغ و
مستأنف بهم تمام است و با هم مفروغ تحقق العبارة و در جمله شواهد
از این باب بسیار است در اینموضع نه جای ایراد است چه اساس این
مختصر بر ایراد معقول قیاس نه بر نقل افتاده آمده نه بر تتبع
منقول و اقتباسات خطابی بلا سند کسانی که آنچه در این مختصر

مختصر تقریر داده آمد فهم کنند چون باشارتی
از آن اشارات رسند از خود باز شناسند و الله
الموفق **فصل** در آنکه اطلاق احتیاج و با معنی بر باری تعالی
شاید یا نشاید ذات باری تعالی هر چند منزه است
از صفاتی که خلق او را بآن وصف کنند چنانکه فرموده است
عز من قائل سبحان ربک رب العزة عما یصفون
اما خلق بقدر غایت جهد خود و رتبه که آن را میدانند
که او را ستایش کنند بآنچه او را اشرف اوصاف شمرند
مانند الهیت و کبریائی و عظمت و از متقابلین اشرف
هر دو طرف مانند علم و قدرت و سمع و بصر و امثال
آن غرض آنکه چون در اینموضع از احتیاج و جبر طرف احتیاج را
شناسند او را تعالی مختار دانند اما باید که این معنی

مقرر باشد که صدور فعل او نیز از اختیار و جبر بمعنی
مذکور در این رساله منزه باشد چه اختیار اینجا صورت
نه بندد که کثرت باشد فاعل و قدرت و علم و ارادت او بحکم
متغایر بحقیقت آنکه تابع ذات او بوده باشد نه تابع
ارادتش و نسبت قدرت با فعل و عدمش یکسان بوده و
ارادت متعلق بفعل باشد نه بعدمش و علم بهر دو حاصل
بوده و او را در فعل تاثیری نبوده الا آنکه ارادت از او باعث
شود و انبعاث اقتضاء تعاقب تعلیل کند و در اینکه هم
کثرت باشد در او تثنیه محال باشد تا آنچه زیادت
بر آن باشد چه رسد و این صفات او را بر وجهی باشد
که اقتضاء تعدد و تکثر کنند پس اختیار بر وجهی مفهوم
در مردم از آن ذات منتفی باشد و چون اختیار نباشد

التحقیق آنکه فعل از فاعل مختار حسب وفق ارادت او صادر شود و لهذا

جبر

جبر که مخصوص باشد بکسی که او را اختیار نبود فرض
نتوان کرد و فعلش نه باختیار او باشد هم نتواند
و هم چنین فعل بحسب طبع و بحسب قوی و بکو غیر ذات
نتواند بود پس از اقسام مذکوره که تقریر یافت باشد که
اینجا فاعل بالذات گویند و پس ورای جمیع آنچه در اندکه
معقول و مفهوم و موهوم و متخیل و محسوس خلق
باشد از او تعالی مسلوب باشد و از آن منزه و از این
تنزیه هم منزه اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا والله
اعلم بالصواب تمت الرسالة فی تحقیق الجبر و
القدر من مصنفات المحقق الطوسی رحمة الله علیه
۱۲۷۲
فی لیلة الخمیس فی سنه اثنی و سبعین و مأتین الف
بعد الهجرة النبویة هذا خط الاحقر الاحسا …

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی مظاهر
اولیاء اهل السموات والارضین ومنابع حکمه فی الازل
والاخرین محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم
ابد الآبدین وسرمد السرمدین وبعد چون یکی از
اخلاء روحانی سلمه الله تعالی مکرر اصرار ومبالغه نمود
در بیان مراد مولانا علی علیه السلام در جواب کمیل بن
زیاد النخعی در وقتی که ردیف بود با آنحضرت عرض
نمود با امیر المؤمنین علیه السلام الحقیقة حضرت فرمود
ما لک والحقیقة الی آخره واین اقل المنتسبین باین
دودمان ولا مقام عکبر السکر را در آن پایه از معرفت
که تواند شرح کلمات اولیاء حق پردازم چه سخن سنج

الف

وصف وصف ناواشد وهر صفت حاوی مقام ورتبه
موصوف خود است والا وصف او نخواهد بود وهر چند آن
سخن صادر شود از جهت بیان مدعا بر حسب تحمل سائل ولی
از رتبه خود نازل نخواهد شد وحاوی وجامع جمیع
معارف خواهد بود واز این است که ما نورات ودر کافی مسطور
احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب
او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان
ودر حدیث دیگر است لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی
مرسل ولا عبد امتحن الله قلبه للایمان قال فمن یحتمله
قال من شئنا ودر خبر دیگر است من علمه العالم وعرض
از تعلیم تعلیم وجودیست لا یحتمله الا العالمون من الشیعة
التی تلا اخبر الله تعالی من شانهم فی قصة ابلیس

بقوله عز وجل استکبرت ام کنت من العالین وانهم
لجلالة قدرهم وعظم خطرهم فوق الکروبیین الذین
تدکدک جبل رجل منهم علی الجبل فصار دکا وخر موسی صعقا
وانهم رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و
اقام الصلوة الی آخر الایة مجملا لفظ جمیع مضاف در حق
احادیث نبینا معنی عموم واختصاص بعد نبی و وحدت نبی
ندارد حتی اخبار فروع در نظر اهل معرفت همین حکم را
دارد واین سر اعجاز قرآنست واشتمال آیات وکلمات او بر بطون
غیر متناهیه چنانچه حضرت شاه قدس فرموده که اگر حمله
می یافتم از معنی لفظ صمد شرحها باز مینمودم پس قطره واحده
لیاقت است ودرة واحده قابلیت که آن اندر فی بحر گوید
واین طریق عروج سوی شمس نوید والکتبی چنانچه

حضرت

حضرت صادق آل محمد صلی الله علیهم فرموده است که کلما
نعلم یقال ولا کلما یقال حضر اهله ولا کلما حضر
اهله حان وقته ولکن التامل الحق الذی اوصی علی ولکن
احب هذه لما نهی الله عنه ومدح الذین فی اموالهم
حق للسائل والمحروم وان المیسور لا یسقط بالمعسور
والامر بید الله ربی علیه توکلت والیه انیب
چون سائل بیان واین با فارسی خواسته است لهذا بلسان
فارسی بیان پرداخته بدان ای طالب بر سبیل
سعادت واستقامت که نفس سؤال در هر حال ناشی از
ضعف سائل است وشدت وقلت ضعف بر حسب مقام سؤال
است که مبین حال سائل است واین سؤال که بلا هیچ چند
در نظر سالک ومتعلمین کاشف جلالت قدر کمال است

ولایه روافع ونفس الامر ولیل ضعف معروفست الا اجل اینکه
مسئول عنه بلفظ الحقیقه باداة حق است که ابدا معروف احدی
نیست وشوده السبیل الیه مسدود والطلب مردود
مقدستش معروفست باینکه لا یعرف ولا اسم ولا رسم
و در خبر انجیار رسالت مرویست آنچه مغزای اینست که
چون سخن بذات شد کار رسید سکوت نمائید پس اگر سؤالش
از آن بوده است منتهای ضعف را داشته است چه حقیقت هر
شیء آنست که بآن شیء است اگر چه در قاموس است الحقیقه ضد
المجاز والمجاز ضد الحقیقه ولکن در معنی لفظ حق معلوم است
که مراد بحقیقت ما کان الشیء به شیئا فی هذا المقام بالجمله
اگر مسئول عنه حقیقت ظاهر در بعض ولی بوده است باز
دلیل واضح بر ضعف اوست که عارف بدان نبوده است و ادامکان

حصول

حصول عرفان به حقیقت ظاهر سفلی بجانب حیر مکمل رتبت
اوست و سدیده رتبی بیّنات در مرتبه فکر الا عنیتنا
واگر مسئول عنه حقیقت ظاهر سفلی مکمل خود است
بازن دلیل صحیح است براینکه هنوز مکوّن بوده است و در مقام
ظهور و غلبت نبوده است چنانچه شأن اغلب واکثر عبدست
با تفاوت درجات رتبت در بین ذوات آثار حیطه اعتقادات
حقه بلی حقیقت را مغز هست که غیر معروفست واشاره بران
در کتب حکما و عرفا بدیده ام مگر انکه قواعد مسئله در تبرد کل
دلالت بران دارد و لحیا اولیای بن بران حصی بجا دلالت
مینماید واشاره بان حقیقه است آنچه در قصه ابراهیم علیه
السلام است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا
ربی فلما افل قال لا احب الآفلین فلما ...

رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس
بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی
بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین وایه بعد
قصه خلیل ظهور عرفان بست ربه او محاجه قومه قال
اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما افلا
تتذکرون وظاهر از جواب این است که کمیل بحمد الخیری
شنیده بود از این سر صنع مقنع بالسر از جهة عرفان
سؤال نموده این سؤال دال است بر جد کمیل فی الجمله و کان
ندارم که جز سلمان و امثال و در اعتبار احدی بعرفان و

نکو

شهود وجود با اهتمام بوده است مگر بعد از تعلیم و اشاره
بیانی ندو بینی چنانچه کمیل فرموده و مسئول کمیل تقول
خود زدنی بیانا در فقره آخر دلیل است که وقت سؤال و
جواب مستقل بمطلب نشد با جواب صریح حضرت فرموده اطف
السراج فقد طلع الصبح و اگر کمیل را بینائی طلوع حاصل شده
زدنی بیانا نمی گفت و فهم این مطلب را مگن در جواب کسی
که فرق میان سبوحیت و لاهوت و ربوبیت را سؤال نموده مختصرا
نوشته ام و اینجا نیز اشاره بان میشود بجهة وضوح مدعا
ان شاء الله مشهور اکه انسان سه است انسان کبیر و وسط
و صغیر ظاهر هیکل انسان صغیر است و وسط
صغیر مکتوم و انسان کبیر جمیع ما سوی الله است و اذا تحقیق
که صورت و هیکل انسان نمونه و انموذج کل عوالم است انسان

کبیر است ولی آنچه مفهوم میشود از این اسم خوانده میشود
وقتی که مقام انسانیت از آن ظاهر شود در اشعار منسوب
بعلی علیه السلام و تزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی
العالم الاکبر و هم از آنحضرت علیه السلام در غرر و درر مرویست
ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی
اللوح المحفوظ و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی
الکتاب الذی کتبه بیده این حدیث معروف و مبرهن است
که کون در ترقی است ولی بیانی در معنی بودن کون
در ترقی ندیده ام چنانچه در معنی انسان کبیر حقیقت بیان
نیست و در بادی نظر بودن کون در ترقی بوحید است چرا
لازم می آید که ظهور حق تعالی شانه در اول ظهور ناقص
باشد با کمال قدرت بر نهج اکمل و اتم و این عجز و جهل است و جهل

صفت حلول است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و مجمل بیان این است
که بمقتضای حکمت ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها
و تلک سنة الله قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
تحویلا و در ظهور اول که اولی ندارد نمی توان گفت ناقص
بل خود را منتهای کمال دیده او کامل من جمیع الجهات بود
جمیع مراتب الوهیت ظاهر بوده است و نوعی در آن زمان نفهمیده
نبدیده است الیکن هر جلوه و ظهوری که بعد میشود اجمل و اکمل از
ظهور قبل است و این نیز توحید است الا حیلا یکه نقطه ساریست
در جمیع حروف نه باین معنی که میتوان عارف شد بنقطه
خارج از مظاهر و انوار ساری در حروف گویند ربط حید احد را
راهی در معرفت و شناسائی بغیر حروف نیست اسم و رسمی از
غیر حروف معرفت نیست حروف که اسماء میگویند اسم

صورصلو

عین مسمی است چه مراد از اسماء حقایق حروفات و ممکنات
نیز حقایق آنهاست و آنکه جمیع موجودات را انسان کبیر گفته‌اند
را بجهة بیانی که در معنی انسان کامل از کلمات بعضی استشمام میشود آنست که
هر یک از مظاهر مظهر صفتی از صفات جمالیه و جلالیه
میباشند پس در جمیع ظاهر میشود حقیقت متصف بصفت
جلال و جمال الٰهی که بنظر حکمت منظور است آنست که
سایر مظاهر از جماد و نبات و حیوان که ما فی الارض و السماء
علت غائی جمیع هیاکل انسانیت نیست بلکه حقایق
آنها منظوری نیست چه حقی که در بود اوست لو لا الانسان
معروف است از صفات او سخن میگویند خود ذات متصف
بکمال علم و قدرت نمی‌خواهند و ظاهر است که باقی صفات از آثار
این دو اند و در جمیع اسماء از اسماء فهام و عقول شرع از ظهور

این صورت

این دو صفت است ولی حکمت را چون اقتضا آنست که ظهور
نقش منظری باشد که نقش خود را و مدارک باشد
که ادراک نقش خود نماید آثار علم و قدرت را بکمال در هیکل
و صورت انسان منجمع است جمیع مدارک و با کمال استعداد
از سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و باقی قوای
باطنه با نهایت ملکات میشود آثار علم و قدرت صانع را از نوم
و اکل و شرب و مضار و منافع حیث نبی آدم است در حکمت و حی
غیر از سایر موجودات پس آدم ابو البشر اول دوره ظهور
در نقش خود چون غیر خودی نمی‌بیند اکمل از خود در نقش
ظهور تعقل و تصور نمیتواند نمود چه غیر خود را نمی‌بیند
و هر چند میداند که صفت غیر متناهی است لا
لازم می‌آید محدود بودن و حال آنکه هر کس قائل بحقیقت حق است

محمدیه می‌دانند از اینجهت در نزد هر ظهور کلی را باسم جامعه
میشود در نشئه ظهور کلی سنی خود را میخواهد و بعدات ظهور
بکمال در رتبه بنا خوانده میشود بولی چون در رتبه ولایت بکمال
ظهور رسیده خوانده میشود باسم ربوبیت اکوحید در هر
مرتبه باسم رب خوانده میشود ولی ربوبیت را سه رتبه است ا
ربوبیت اذ لا مربوب ذکرا و لا عینا و ربوبیت اذ مربوب
ذکرا لا عینا و ربوبیت اذ مربوب ذکرا و عینا اول مرتبه
رتبه مرتبه نسبت بعرفان مظاهر است نه مقام نفس
ان و مرتبه نسبت ظهور این صفات بر عالم یعنی
ظهورات کلی دور عالم میشود که مقصود اصلی بوجود
اصلی بود مقصود انسان حاصل است و باقی افراد در نزد هر
ظهور کلی که رعیت و عبید و بمنزله ابا ده والسق

والصبار

وانصار و بعضی انعام و بعضی با هر ایشان از این ظهورات هستند
کلیه یوم الله نامیده و کل یوم هو فی شان و باید که متذکر
باشند طلوع ایام خدا انجیل در قرآن میفرمایند و ذکرهم
بایام الله بوده و ایام سوقت ظاهر ایشان ربوبیت اذ لا مربوب
ذکرا و عینا و در ایام ولایت ایشان ربوبیت اذ مربوب
ذکرا لا عینا ظاهر است و در بلوغ عالم ظهور ربوبیت
اذ مربوب ذکرا و عینا و در نزد آن ظهور محقق میشود
ظهورات انسان کبیر در کلیه عالم بسوی افراد دوره سیقت مرتبی
باحکام ربیت ظاهر در رتبه نباشد و افراد دوره ولایت
مرتبی باحکام و آثار رتبت ظاهر در مقام ولایت ایشان
بزمانی که مربی شوند بصفات و آثار رتبت ربوبیت مخصوص
و انسان کبیر را یعنی ظهور ربوبیت را در ظهور احکام و مقامات

انسان صغیر حاصل شود از مقام نطفه و علقه و مضغه
و عظام و لحم و ایلاج روح دو درکون تا بحد بلوغ رسید
پس از ظهور آدمی نطفه آن منعقد شد و جزوها در نفس
ظهور را و از ظهور انسان کبیر چنانچه نطفه که در رحم قرار
گرفت جز هیکل نفس خود از تحقق هیکل انسانی و ظهور انسا
نیتی و از ظهور نوحی که مقام علقه است جزو یکی علی را ان داد
و حکم و اسم نطفه از میان رفت و از ظهور خلیل که مقام
مضغه است جزو یکی از ظهور ان اندیس داد و اسم و حکم علقه
تمام شد و ظهور موسوی که مقام عظم است جزو یکی
و حکم و اسم مضغه از میان رفت و ظهور عیسوی که مقام
لحم است جزو پنجم داد و اسم و رسم عظم تمام شد و ظهور
محمدی ایلاج روح در هیکل انسان کبیر داده شد و حکم

پنجم

پنجم محصی شد و دیگر جزوی باقی نماند چنانکه جنین را
در رحم مادر ایلاج روح و تکمیل جسدانی سلطنتی در
نفس خود بهم رسد که هر وقت که بخواهد جنبش خود مینمود
و هر طرف بطن ام که خواهد حرکت میکند و با بیشتر
دو دو کوه نشده تا برسد بحد بلوغ و از تخت تربیت رحم طاهر
خود بیرون رود و وجود مرد دیگران شود این چنین ظهور محمدی
در عالم مقام انبیاء تمام شد و اول بروز ولایت و سلطنت است
از انسان کبیر محمد صلی الله علیه و آله الطول و لا تنبات است
و ظاهر از نبوت و مقام نبوت ارض و سما و ولایت است و از
اینجا فرموده اسمی فی السماء احمد و فی الارض محمد و چون
عیسی علیه السلام مبشر که با تجلی ظهور مهیا نمایند ولایت
خبر داد باسم مقام ولایت کما اخبر الله عنه و مبشرا برسول

بابی من بعدی اسمه احمد پس مظاهر نفس مقدسش ظاهر
نشدند یا اسم نبوتش چه حضرت اوست با ابلاج صبح تمام شد
پس ظهور در رتبه ولایت نسبت بظهور انسان کبیر در حد سکون
حالت بعد از ابلاج صبح حتی بلغ الی البلوغ ونما
موش یکن انجذاب را در اول اشاره شد که هر ظهوری
از اول و ثانی نبوتش در نزد ظهور خود اکمل از نفس خود
می‌نمید چه نقطه یکیست چه ظاهر بجمیع آن و در جمیع [illegible] دو رتبه
ظهور با حدیتش ظاهر است هو الاول هو الآخر والظاهر والباطن
لیکن در رتبه واحدیت مراتب ظهورش مختلف است و درجات متفاوت
وفوق کل ذی علم علیم و معروف است که بلوغ عالم در زمن
ظهور علی حضرت قائم است عجل الله تعالی فرجه و جعلنا و ایاکم
من التابعین والراجعین المشرفین بشرف حضوره و رجوع

ی

کن باحادیث که در کتب معتبره اصحاب وارد است و اتی رایت تامل
کن تا به بینی که صریح حضرت [illegible] نقطه ظهور ربوبیت آدم در نوع
ذکوا و عینا در رتبه ظهور و اقدس الهی اللهم انی اسئلک
من بهائک بابهاه و کل بهائک بهی اللهم
انی اسئلک من جمالک باجمله و کل جمالک
جمیل پس اگر سؤال کمیل از حقیقت ظاهره در
نفس انسان کبیر یعنی ظهور ربوبیت آدم نوعی ذکوا
و عینا باشد که ظاهر از جواب است در فقره اول
قوله ما الحقیقة یعنی چه چیز است حقیقت ظاهره در نفس
انسان کبیر قوله علیه السلام ما لک والحقیقة چه رجوع
مر تو را با سؤال از حقیقت جواب نه چه وضع است کمیل را
از این سؤال بد و جهت است یکی آنکه این ظهور در این دوره

ولایت نیست و فوق این دو مرتبه اشت احد بجوع اما بر وجهی
دیگر آنکه چون میدانست آنحضرت الحاح و مبالغه
او را در فهم این مطلب اعلی در وجود استعداد و قابل فهم و
استعداد او امکان داشت و این کمال در نفس خود از ضعف
بود بس منع فرمود او را در اول سؤال و در مرتبه دوم
تا مستعد فرمایند او را برای فهم مسئول عنه با آنکه
نومید شود از خود و کمالات خود در حق خود معانی را که در
نفس او شود چه کمیل بصریح کلام او خود را صاحب سر
مطلق میداند و صاحب این نسبت بود بصریح جواب که نمودند
چون او را نومیدی از کمالات در حق نفس خود حاصل شد
خاضع و خاشع شد با اظهار عجز و انکسار پس لایق
شد افاضه فیض بیان را به بیان نمودن فقال اولست صاحب

سرک

سرک کمیل از منع و زجر چنین فهمید که چون مسئول عنه
از اسرار است و کشف استتار اسرار جایز نیست و حق ذرا
از صاحبان اسرار نمیداند و زجر را حمل بر ضعف خود
نمود گفت آیا من نیستم صاحب سر تو یعنی بمن میفرمائی
آنچه مکتوم و پنهان داری از خالص غوامض علوم خود
چه سر چنانچه در قاموس است اخفاؤها از هر شیئ را
گویند لهذا این خیال او را در حق خود علی الاطلاق منع
فرمودند بقول خود بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح
منی ترشح کمنح عرق و اناء طفحان بفیض من جوانبه
بلی صاحب سر منی لیکن نه علی الاطلاق بلکه ترشح مینماید
بر تو از آنچه فایض میشود از اطراف و جوانب من چون
آب از خیدن بر تو برتر از آنکه پیمانه پر بود قطرات از

اطراف آن بهر طرف پاشیده شود مثل قطرات عرق که از صورت
در هوای بسیار گرم بریزد و چون آن والا حیات متمتع و آثار
قدرت و پوشیده شده فرو میریزد و چون تا فاضه مطلقا
صورت بر هیئت ندید پر است لهذا فرمود تو صاحب جمیع اسرار
هستی بلکه از قطرات که از اطراف فواره افاضه متقاطر را
میتوم میرسد بعد از این منع در خیال او در حق خود از روی مکث
و تأدی گفت و مثلک بحیث یسالک یعنی آیا مثل تو تومید سا
ندانوانست که اثبات مثل و مانای که هیچ کس تخصیص نموده آیا کمال مطلق
داشته باشد متعالی در محاورات عرفیه اینست که چون خواهد اظهار
جلالت شان وجود کسی نماید میگوید مثل توئی هرگز منع
علا نمی نماید و مشبه بخود مخاطب مقصود است از اظهار
تذلل و مسکنت آن ظهور اقدس الهی اللهم انی اسئلك من

هاک

بهائك بابهاه و کل بهائك بهی اللهم انی اسئلك من جمالك
باجمله و کل جمالك جمیل پس اگر سئوال کمیل از حقیقت
ظاهره در نفس انسان کبیر یعنی ظهور ربوبیت از مربوب که کوا
و عیان باشد که ظاهر آنجوابست در فقره اول قوله ما الحقیقه
یعنی چه چیز است حقیقت ظاهره در نفس انسان کبیر که عبارت
والحقیقه جبه رجوع امر است سئوال از حقیقت جواب رجی
وضع است کمیل را از این سئوال وضع فرموده و اراین سئوال
بدو جهت است یکی آنکه این ظهور در این دوره ولایت
این رتبه است آنجا رجوع بان وجه دیگر آنکه چون مبداء
آنحضرت الحاج و مبالغه او در فهم اسم مطلب اعلی و در وجود
استعداد تعلم اسم عادل کمال داشت و این کمال در نفس خود
از ضعف خود بود منع فرموده او در اول سئوال و مرتبه دوم

ا

دوم تا مستعد فرمایند او را برای فهم مسئول عنه با سکه
نومید شود از خود و کار بر خود و در حق خود مقامی را که در نفس
او بود چه کسی بل تصریح کلام او جوید را صاحب سر مطلق بل دانسته
و صاحب این رتبه شود تصریح جواب کرد فرمودند چون او را نو
میدی از کاردن در حق نفس خود حاصل شد خاضع و خاشع
شد با اظهار عجز و انکسار پس لایق شد افاضه فیض باز
نباید دید حال او و استعداد صاحب سر کسی از منع و وجهی چنین
نمی بیند که چون مسئول عنه از اسرار است و کشف اسرار
جایز نیست و جود را از صاحبان اسرار به عبدیت او و جد لحمل بر
ضعف خود نمود گفت آیا من نیستم صاحب سر تو نیستم یعنی مفهمانی
آنچه مکتوم و پنهان داری از نخاع علوم خود صاحب سر حیا نیز
در شأمو من است خالص شد از هر شیء للهذا این حیا او را در حق

نو

خود علی الاطلاق منع فرمودند بقول خود بلی ولکن یرشح ما یطفح
منی رشح کشح عرق را ما ظهر نمودن بعضی من خواص نه بلی صاحب
سر هستی لیکن نه علی الاطلاق بلکه ترشح میشود نو از آنچه را نفس
میشود از اطراف و جوانب من چون آب از حدی بزرگ
از بالا سیا یئن ریزد قطرات از اطراف آن بهر طرف باشد
میشود مثل قطرات عرق که از صورت در هوای بسیار گرم
میریزد و چون آن قول اختیار منع فرموده قدرت و سوسته
فرو میریزد و چون افاضه مطلقا صورت با برهیت لذو
لهذا فرمود که تو صاحب جمیع اسرار نیستی بلکه از نظر ثانی که از
اطراف فوارة افاضه من متقاطر است بتو میرسد بعد از آن
منع در وحیاء او در حق خود از وی مسکنت و زاری کشف او
مثل عجیب ساده یعنی لا مثل تو نومید مسکید

سائل را نهایت که اثبات مثل و مانندی جهت آنحضرت نموده
باکمال مشابه داشت بلکه متعارف در محاورات عرفیه اینست که
چون خواهند اظهار جلالت شان وجود کسی نمایند
مثل تو یکی هرگز منبع عطا نمیباشد و مشهور میسازند بخود
مخاطب مقصود است سوا از ظهور تذلل و مسکنت او تا آنکه
بعض بیانی منفا طرشده انبیا بیان نیست بعد از بیان بعثت
از چهره دلارای شاهد مسئول عنه برداشت و قال علیه السلام
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة القاموس سبحات وجه الله
انواره و سبحة الله جلاله جل الشیء وجلاله معظمه بعضیها
و تخلله علاه یعنی حقیقت ظاهر شدن انوار جلال استتار
کار جهت دون جهتی و حیثیتی دون حیثیتی نیست تا ظاهر و معروف
شود شان علو و بلندی و عظمت الوهیت و وحدانیت و یکتایی

نا و از

کرده شده و مقام واحدیت مخفی بود و آن متصور نشود و احسن
و اولی آنکه اشارت آید در معرفت معنی جمال و کمال با مطلب
بحقیقت واضح کرده بدانکه چنانچه معروف و مبرهن است که
که ذات مقدس حقتعالی معروف نیست و با وجود سد باب عرفان
او هر صاحب شعوری میشناسد و وصف میکنند او و بجمیع صفات
کمالیه بدون شک و شبهه معروف است بنفس ظهور در
نفس ظهور و هر عاقل غیر مکابر با نفس خود بنظر حس ظاهر
خود میبیند که سیاهی سفیدی را و بزرگی شیرینی را مثلا
نمیتوان شناخت اگر کسی جز شیرینی نچشیده یا بالعکس یا سفیدی
ندیده باشد هر چند سیاهی یا بزرگی خواهند سفیدی و
شیرینی را با و بشناسانند امکان ندارد و لیکن عرفان هر شیء
بنفس آن شیء حاصل است نه بغیر آن بعد از آنکه تخصص نکویند

ذات حق معروف نیست و با اینکه معروف نیست و لا اسم له
و لا رسم بازوصف نماید حق را بجمیع صفات کمال از
علم و قدرت و باقی صفات او را که ملجأ و مناص خود
میدانند حین اضطرار با این اعتقاد از نفس هر صاحب
شعوری ظاهر است اگر با نفس خود صادق باشد انکار
این مدعا ندارد پس عرفان حق بنفس ظهور در مظاهر است
نه بطریق ظرف و مظروف بلکه بنفس ظهور عین مظاهر
و ظاهر بنفس مظهر و ظهور است و از این است که متفق
علیه اولو الالباب است عقلاً و نقلاً که در هر زمان
نفساً بعد نفس ناچار است از وجود مظهری که جامع
باشد بذات خود علم و قدرت کامله علی الاطلاق
و باقی صفات را تا حقی که موصوف است بجمیع صفات کمال

ورزند

ورزند و هر صاحب شعوری و ملجأ و امیدگاه خلایق است
از صفات بی نمود چه ذات لا یعرف که هیچ سنخی از او نمیتوان
گفت و حق تعالی که ملجأ خلق است بعجز و جهل معروف
نیست و بعجز و جهل خلق عرفان علم و قدرت او حاصل نمیشود
ناچار است که در مظاهر باشد مخفی که مستجمع جمیع صفات
باشد پس حق معروف است بکون بعلم و قدرت کامله و هر کس
دارای این دو صفت باشد و لما بد فحاجت بغیر الله غنی
مطلق است من جمیع الجهات و دارای این دو صفت اجمالی
کما آن نیکوتر معقول و منصوص نمیشود خصوصاً
با آنچه متفق علیه است که من حیث الظاهر هم از احسن
و اجمل صور زمان خود باشد و با این پیرایه شاید دلربای
مخصوص حضرت او است چنانچه حضرت اقدس نبوی صلی الله

علیه و آله و سلم فرموده‌اند مرا از حضرت یوسف متحیرم و
حال آنکه حضرت یوسف در زمان خود چنان بود که شش
ماه اهل مصر را قوت و غذائی میبود چنانکه صبح و شام
می‌آمدند و مشاهده جمال با کمال او مینمودند و مستغنی از
قوت میشدند بالجمله جمال اجمل از ذات است و صفت است و ا
مثلا صفت جمال را هیبتی که بعد هر کس دارای است
صفت را آن دارای این ملاحظه نماید از او جلال و عظمت ادراک
مینماید که فوق ادراک نظرش می‌آید و بخواطرش خطور میکند
کند و این بزرگی که مدرک میشود از دارای است و صفت
جلال داشت و حقیقت و باید و صفت این بزرگی را جلال
گویند و ملاحظه این بزرگی را از برای فراتی که از افعال و آثار
حسنه او میشود عظمت خوانند و چون حق مطلق اله

ذات و جمیع صفات این سایر مظاهر صفات او اقتضا اینده صفت را
بحقایق اشیاء صفت جلال است و ظواهر مظاهر را از حیثیت
کم و کیف و مقدار بزرگی و کوچکی اجسام و احیا و لقا چون تعقل
نماید بزرگی که از ملاحظه اینها مدرک میشود عظمت گویند
و لفظ نور در کلمات اولیاء حق وجود را گویند چه نفس وجود
حاکی از صفات خود است بنفس خود و حق علیم و قدیر معروف میشود
بنفس وجود هر موجود از اینجهت آن را نور نامیده‌اند و جود و وجود را
کفار بنفسه شدند و حجابات از صفات داشته نقطه بنفس خود نموده
در عین هستی موسوم بنیستی شده انها را اموات و ظلمات و ناچیز
شمرده‌اند هل یستوی الاحیاء و الاموات و ما انت بمسمع من فی
القبور هل یستوی الظلمات و النور و الله لا یستوی الظل و الحرور
نیوشند عاجز و جاهل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون

انما یتذکر اولوا الالباب و مرتبهٔ بود کویند و ظهور صفت
موصوف را خواهند و بود وجود آمان را از سمای فیض بی
ساطت و اما صفت ظهور کلی است در هر دو مرتبه و چون ظهور
اقدس ربوبیت مقتضی آن که کل صفة علی ما هی تحکی علی
ذات الموصوف بما هو هو والموصوف تعرف بنفس الصفة پس
باید در نزد ظهور اعیان صفت فرمایا صفت ربوبیت را بی مراد
بکیفیت تجلیات من غیر اشاره ظاهر شدن انوار وجود ا
و صفت در مرتبهٔ ربوبیت است که ظهور تجلیات او است از
تجلی جمال ایشان اقدس اعلی در مرایا و مجالی بنفس مجالی
و مرایا بود و صفت ضیاء و ضیاء و فیها آمن عن نظر الی ذات
الیهی بل نظر الی ظهوره بالصفة جعل الشمس ضیاء والقمر نورا
چون تکمیل ارواح ایشان همه نمود قال زدنی بیانا فقال علیه السلام

الحقیقه

الحقیقه محو الموهوم مع صحو المعلوم الوهم من خطرات القلب
والصحو ذهاب الغیم والسکر و محا محو و تجا اذهب اثره عرض تشت
که حقیقت انظهور است که بر طرف میفرمایند از مرایا و مجالی
خود رنگ انعکاس حق موهوم را که در مرتبه شوق و کلاء است
مرا و مجالی اعیان آن دو مرتبه منعکس بصورت تحقق آن بود
چنانچه ارباب ولایت محو موهوم کرد مرتبه شوق را نموده باشکر
فرموده تدلی لا اسما الحسنی و مرتبه حق داشته بر نسبت اسم و متمم را
اولی به اره اظهار ولایت نموده لیکن انظهور اعلی نسبت تجلی
در مجالی مرایا بنفس مجالی بصفت ربوبیت میبر ذات حق موهوم
در مرتبه ولایت را که مرایای جمال اقدس صورت پذیر بیان حق
هوم در مرتبه ولایت محو نمی شوند بلکه بر طرف میشوند از انشان
سکوی که داشتند از نظر جمال حق ظاهر در مرتبه ولایت که

معلوم آنها نبود با ظهور صفت ولایت در مجالی انفس انسان با
معلوم شان نبود بعلم برهانی بیانی عقلانی پس صرود از مرایای
ظهور ربوبیت آن سکر حاصل از خلو جمال ولا یتناهی که
اگر تخصص محو و مدهوش جمال وحدت و جمیل باشد که تا کامل
شود اجمل را اصل از او چنان فراموش را آن اول میکند که گویا
هرگز او را ندیده است پس از طلوع آفتاب چراغ را در هشت ظاهر نمیشود
با تکمیل مشتغل شده و قال نبی بیانی ناصر علیه السلام انی متلك
لعلیه السلام الستر بکثیر است و نشر نعطی و دو انسانی که سر حال
مکتوم است یعنی حقیقت ظهور ربیت که بوده را مبتدی تا غالب شود
آنچه نهان بوده است از خالص صفات حق و مراد تعبیه علیه وجودات
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا
ان یتم نوره ولو کره الکافرون وود خبر است که این آیه

در شان

در شان محمد عجل الله فرجه پس تمام میشود بان ظهور الهی صفت حق در وجودات
مرایا و مجالی آن و غرض از بوده که هتک آن میشود بنفس ظهور
نامی حد نبی است که حضرت قائم عجل الله فرجه ظاهر نشود وقتی که
آفتاب از مغرب در آید و بنا حدیث لازم دارد و هتک ستر را
جایز نیست مگر بطریق اشاره شمس ربیه ولایت است و مغرب
آن منع از تعیین نایب چنانچه بعد از محمد سمری که نایب چهارم
بود در غیبت صغری حکم رسید از حضرت حجت عجل الله فرجه
که بعد از خود نایب معین مکن و در رتبه حدیث از جهل
که اهل سنت در باب ظهور و خروج حجت عجل الله فرجه روایت
نموده اند و مرحوم مجلسی در یکی از کتب فارسیه خود نقل
نموده است یعنی مغرب را اهل معرفت میفهمند این احادیث را
بهتر اگر تعطیل متقل شد فالشکر لله رب العالمین

از خدا بجوید که نور ادیان فرما حضرت اقدس او واجل شانه
هتک استار خود جائی نیست تا بعد کمیل از این جواب چیز بفهمید
و قال زدنی قال علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید جذبه
جذب بر وزن کاجذبته والشیء حوله عن موضعه یعنی کشیدن
احدیت مر صفت توحید را یعنی ظاهر شدن نقطه توحید
که مقام احدیت است بجمیع صفات توحیدی در مقام واحدیت
است پس حقیقت این ظهور اقدس است که ظاهر خواهد شد
بصفت ربوبیت که جامع جمیع صفات توحید است قال زدنی
قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره النور بالفتح الضوء ای کان او شعاعه
اشرقت الشمس و تحرکت و اشعار ها ای ضوئها و شرقت
الشمس شرقا و شروقا طلعت الشمس لصبح الفجر او اول النهار.

یعنی

یعنی حقیقت خورشیدیکه طالع میشود از افق اول در ایام ظهور
از بیت چون آن ظهور اقدس اول بروز بقائیت موصوف او بتوحید
خوانده خواهد شد تا آنکه خوانده شود باسماء شتی از احدیت و از
در ظهور نسبت و شرعیه دیگر ظهوری بعد از آن ظهور
ابهی خواهد بود الی ما شاء الله لیس کلامی و اشکال خواهد شد هیاکل
توحید صفات ربوبیت که آثار او است و هیاکل توحید مرایای تجلی
او بیند که اکمل از جمیع مرایا خواهد بود و آنچه احبار دلالت دارد
صریحا دوازده نفر بیند که چون تفرقه از کلمه و اکمل اصحاب او کوثران
شوند آن دوازده نفر قرار نخواهد بود اگر چه در خوف جمیع اصحاب
و عبدالواحد از آیه شریفه فی سبیله صفا کانهم بنیان
مرصوص قال زدنی قال علیه السلام اطف السراج
فقد طلع الصبح یعنی خاموش کن چراغ مشغول بتحقیق

که ضوء شمس نباشد و بینی از حق تکلم ظاهر شد در دیگر وقت
این بیان بیانی ندارد و بیان فقرات حدیث شریف بطسانا علی
الحقیقة ظاهر فی الوسط لولا تیر حین است بپوید یکه نظر
ظهور احدیت جمیع صفات که بیان شده ظهور ربوبیت همان
در این مقام نیز سار است مکو انکه تطبیق نظر بمقام واحدیت
است لیس تفاوت میکند معنی فقرات حسب بیان تو که کشف سبحات
الجلال من غیر اشاره یعنی حقیقت که محقق است او ظاهر
شود و لحظا ظاهر شد انوار جلال است یعنی اضواء علم و قدرت
هیاکل مقدسه ارباب ولایت بدون نظر بر اینکه بر اولیا ثابت شد
بل ناظر شوی بر انوار سطر احدیت و چون کمیل ان بالا -- حالت را
ولی و خلیفه نبی میدانست گویا مخاطب شد باینکه ای کمیل
ما یخبر ده انذر رود بوارد در بخلت ما اولی الاختصاص بل

زدنی بیانا قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم
یعنی حقیقت این است که چون عارف متوجه محو میکند و میبرد
حق موهوم تو را از لوح خیال و برطرف می‌شود سکوی که
تو را حاصل شده است از غیر حق و لحاظ املمت و خلافت
که معلوم تو است فقال زدنی بیانا قال علیه السلام هتک الستر
لغلبة السر یعنی حقیقت دریدن پرده اعتقاد تو است بدان
خلاف است که این اعتقاد بیهوده داشته است حال صورت
رتبه را نشناسی حقیقت را فقال زدنی بیانا قال علیه السلام
جذب الاحدیة لصفة التوحید یعنی کشودن احد که معروف است
شده است خود بنور توحید که زاید بر ربوبیت و در آن کامل نیست
نداری مر صفت ولایت و سلطنت که ظهور آن حدیث است
دست با این صفت واحدیت اری حقیقت تخصیص تا از حس فرقی است

رفتن از دنیا چنانکه علیه السلام فرمود فی الحی

نقل مصانع در حال واستقبال هر دو استعمال میشود یعنی حقیقت

نور است که طالع از فجر نهاد ار انیست پس لایح واشکارا

از فجر بر هیاکل توحید که هیاکل معهد ارباب ولایت است

چون دوره نبوت مقام لیل را ارابیت که در قصه خلیل

تعبیر نغیر شده ا و دوره نبوت ولایت اول فجر است یعنی طلوع صبح

روشن از لیل و چون اول صبح میشود بدوره حضرت شمس

دوره ولایت است وصبح نعت هم از اول نهار است که مستند هم فجر را

وبدین است که معنی که در قصه لوط الیس الصبح بقریب فال رد

بیانا قال الطغاة السراج فقد طلع الصبح یعنی خاموش کن چراغ

طبیب را بس نخشود که ظاهر شده فجر که حقیقت ظاهر

ولایت است وتطبیق حدیث بر حقیقت ظاهره در نفوس

اعیده

وعبیدا رتبا ر لاحیین کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

یعنی حقیقت ظاهر شدن انوار جلال است که عبارت است

از ظهور علم وعدم که صفت وشعاع خورشید ذات

بیدوا اشاره بسوی عین خود زیراکه چون نعت علم وعدم

مستغنیا ظاهر میشود از آن انوار جلال در الوقت هو الحق

الظاهر له بغیر دوا اعتبار واواست معروف وحقایق حقیقی

معروف ونخواهد بود بی اشاره یعنی بما قال بعد ان ردنی

بیانا قال علیه السلام صحو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی بودن

حق موهوم را از نظر وخواطر ربوطی شدن سکون که از

حق معلوم همان دارد وبرای ان معلوم برهانی ود

وخلیفه امام بیانی که اکابید وبحضرت آن رتبه تجلی

شود یعنی محو وصحو که حاصل میشود مکون ظهور علم وعدم

ذاتی محض شود عارف فانی شود بحقیقت قال رضی بیانا قائل

هتک الستر لغلبة السر یعنی حقیقت انست که بوده ابیت

دریده شود تا عیان شود ظهور مخفی نهاده در نفس نیست

در حد علم که مردی از ان حیا میفرماید بطل العلم

مجهول فی قلوبکم علموا باخلاق الوقف حاسبین تظهر لکم

قال رضی بیانا قال حضرت الاحدیة صفة التوحید

یعنی حقیقت است که یکی صفات ان احدیت که آنحضرت است

صفت واحد بود را یعنی ور تو ظاهر را با علم وقدرت

تا ظاهر شود نفس تو نور صبا الشرق قال رضی بیانا قال

نور الشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

یعنی حقیقت ان نوریست که طالع میشود از نجد رود

ازلیت اینکار دیکاید میکوید و هیاکل توحید

دا ایته الحمید

در وقت سرعت دیدار و کلانیت تا دیدار و تنوین قال رضی

بیانا قال اطفئ السراج فقد طلع الصبح یعنی خاموش کن چراغ — اطفأ السراج صح

سوالرا که ظاهر شده صبح و بیان و ظهور علم وقدرت

میشود که باماضیه مقتضی احدیت شود و میشود کم شد صبح

بایستی جوهر جلال تا بدید شود هذا ما شاء الله فی

بیان الحدیث الشریف وهو لعالم موحده والمعارف

مباحث وباطل وحق وخلق از بعضی اشارات که شده

مفهوم میشود ومجال صریح این است که اسما وصفات

که مبدأ اوست ودر احادیث وادعیه وارد شده

برهان معروف از جهة نقل وعقل که ذات مقدس حق

تعالی ولا یعرف ولا یوسم له اسما لقصد وبنیه هیچ

وجه من الوجوه اطلاق بران عین شود چه لفظ مستعمل را

ما چه از وضع من جمیع الصفات والعادات ثبت کلم او اسماء انفس
که مقام حبیب است که از علی علیه السلام روایت است الاسم ما اعرف المسمی
و مجرا این اسما ادخل شاخ حقایق مظاهر و در این رتبه
مبنی و مبنی عنه اعنی حقایق است از دیگری که
لا تعرف اند از بند پس حقایق برا است خود حاکی
علم و علم باشند عاد و معروف نفس خود است پس اسما
نفط الطلاق میشوند مگر بر المظهر که جامع با صفات
جمال بجلال و کمال را و حبیب خدا علی علیه السلام در
کر بمه ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم فرموده
سوی ما ایاب کشت خلق و بر ما است حساب ایشان ملجا و مناص
جمیع خلق در هر زمان ظهور کلیات و کون ملجا و پناهگاه
خلق و مقتضی بجمیع موجودات ما ئم آل محمد است صلی الله علیهم

واعلم

علیهم وتحمل فرحیم وانتزای اعلی حضرت استادی والیین
که وسایط فیض الهی و در السنه بعضی رجال الغیب و حدا
او باد و نقبا و نجبا سید پس کسیکه ذاتا متصف بصفت
علم و عدم باشد بالفعل نه بالقوه و رای انظار جلیله
منهی بخلقت و خلق بر د و هستند هر کس در بایو
اولیا باشد او را نیز اولیا حق نامیده اند بلحاظ آنکه
حقیقت بهیئت محبت اولیا در ایشان مکنون است و هر کس
خارج باشد از خلوق انداز محبت اولیا و حب و سار
پس انها باطلند که سر ایا عجز و جهلند و این است معنی
خلق و باطل و خود این سر توحید است و اما شرک و کفر
در لغت معنی حمد و ستر هر دو آمده است و خلق باطل را
کافر میگویند از اینکه پوشیده اند حق را که در حقیقت

ونفس او بود و چون انکار نموده و ظهور کلی پس کافر خواهد بود
یعنی و میشود که از بعضی افراد کافر باشد یعنی سائر نزد جاحد
مثل اینکه نشنفت برهان اجمالی که با حقیقت اولیا بر کافه
خلق ثابت میشود نباشد یعنی کسی را اشعر به برهان نمی
و او انکار حق اجمالا نکند لیکن ایمان هم نیاورده و لا من حیث
اللجاج والعناد پس کافر و معنی صالح نخواهد بود و هر چند
کافر است و کفر هر دو معنی مقصود نمیشود که ایمان
نیاورده ولی ترک امر نموده میشود بصریح آیات ان الله لا
یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بحسب
و تحقیق که خدا نمی آمرزد اینکه شریک او قرار داده شود
یا او دیگری می آمرزد انچه را غیر شرک است یا غرض از
شرک آنست که شخصی بگوید منم امام و ولی و حال

انکه

انکه اهل ان رتبه نباشد پس شریک قرار داده است نفس خود را
با حق و حال آنکه خود یکی باشد در بهر و این مشرکین
با اولیا کبار و اطاعت نامیده اند و مشرکین را بوشار اهل بیت
خوانده اند و هر کس ایمان با ایشان نیاورده مشرک است و این نیز غیر
معقول نیست میتوانم گفت که برهان عقل و نقل دلالت میکند
که در اشیاء احتمال عقران هست اگر راجع شوند ولی بکلیت
برهان عقل و نقل راجع نمیشوند چنانچه احادیث طینت صریح است
لا هؤلاء الی هؤلاء و لا هؤلاء الی هؤلاء و هر فردی را که بینی راجع میشود
از مخالفین است و چیزی لازم نمی آید چنانچه در اسقاط
از بعد بیان شده که بعضی جبر و تفویض بعضی مظاهر محال است
نظر توحید و اختیار معروف در السنه و افواه نیز غیر معقول است
والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدان ای سالک راه یقین و طالب معرفت و شناختن حق اجل
اسمه که طریق عین الیقین که سیاحت و سفر معنوی است بر شارع معرفت
و ایقان بکلی منحصر در چهار قسم است سفر من الخلق الی الحق و سفر من
الحق الی الحق و سفر من الحق الی الخلق و سفر من الحق الی الحق
درکهاء و هر یک را مسافرین و مراحل است و زادی و توشه
و منازل مسافر من الحق الی الخلق را درکات نیز اعداد آن
جهل است و توشه آن نیز جحیم و زقوم جحیم و هدیه آن
شجره تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و در
جمیع منازل قرین و مصاحب آن اماره بالسوء است و در جمیع
درکات و منازل از طلیع و ثمره شجره زقوم محروم اند یعنی
بخل و حسد و تکبر و حقد و کذب و باقی انواع اسماء این

[illegible]

شجره که زاد و توشه مسافرین است مغز است و در صورت
حیوانات صورت راحله آن بر هیئت حیوانات است و تمثال
حالات صورت سایر حیوانات موضوعه است و فایده این
بعد از محو است و چون حرکت بر خلاف تو الست هر چند
سیر نماید بعد زیاده میشود و براهی میرود و مقصد با محو از
جانان تا کمال و مسافر من الخلق الی الحق کمل انسان راحله اش عقل
که عبارت از وجود مفرد است و صورتش از صور حیوانات
و راحله بعضی نفس و صورت آن بشر است چنانچه عقل مقام نبی
و نفس کلی مقام امیر المومنین است و در نقل کریمه افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت وارد شده است و مراد از ابل هیکلی است که راحله
جمعی طبیعت است و صورت آن کالاست و زاد و توشه اهل این
سفر مطلع عالم که حاصل شود از علم نبی دیگر حب

اعتقاد

درجات اهل علم و این علم مصطفی از نوع تخلق است نه علم مجرد
نوریست و آیه و هوا بر سیاره در این سفر و در این سفر مرتبه منازل العالمین
و آخر منزل و اکبر مرتبه علم الیقین است و نتیجه این سفر بیانات
توحید است بمقتضای عقول که شیوه حکما است و منتهی الیه
نتایج آن که حاصل عرفان اعلی عرفا و در این سفر عرفان حاصل نشود
ابداً مسافر من الحق الی الحق اجاله و نفاد است که عبارت
از وجود مطلق است و صورت آن از نمود حیوانات مجرات
ندارد و توشه در این سفر تخلق باخلاق روحانیین است و غا
یة ثمر این حصول عرفان و التذاذ از نظاره جمال شاهد
ظهور جلال و کمال حضرت محبوب است و اول منزل این سفر
درجه مستغفرین است و این مقام ملهمین است و قوم منزل
مطمئنین است و مراد از مطمئنین جماعتی است که لازم داند

اعتقاد